

ہوہا

ہوکوس پوکوس
ہنگوئن

ہوہا
Hoopa

هوکوس پوکوس پنگوئن

نویسنده: داوید فلیتسرا

تصویرگر: هیکی هلمانتل

مترجم: نارسیس زهره‌نسب



هوکوس پوکوس پنگوئن



نویسنده: داوید فلیتسرا

تصویرگر: هیکی هلمانتل

مترجم: نارسیس زهرنسیب

ویراستار: نسرين نوش امینی

مطبع هنری: نشر آریستیا
مدیریت: رضا خانی

ناظر چاپ: مرتضی فتوری
چاپ اول: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۱۰-۸

لیتوگرافی، چاپ و صحافی:
واژه پرداز اندیشه

سرشناسه: ولیتسرا، داوید
Vlietstra, David

عنوان و نام پدیدآور: هوکوس پوکوس پنگوئن / نویسنده داوید فلیتسرا؛
نقاشی‌ها هیکی هلمانتل؛ مترجم نارسیس زهرنسیب؛ ویراستار
نسرين نوش امینی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۱۵۱ ص: مصور.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۱۰-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: Hocus pocus pinguin, 2016

موضوع: داستان‌های کودکان (هلندی) — قرن ۲۰م.

موضوع: Children's stories, Dutch — 20th century

شناسه افزوده: هلمانتل، هیکی، ۱۹۵۹ - م، تصویرگر

شناسه افزوده: Helmantel, Hiky

شناسه افزوده: زهرنسیب، نارسیس، ۱۳۵۲ - مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۹۹-هـ/ل/۳۴/PT5881

رده بندی دیویی: ۸۳۹/۳۳۶۴[ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۶۹۱۳۰

Hocus pocus pinguin: First published in Belgium and the Netherlands in 2016 by Clavis Uitgeverij, Hasselt - Amsterdam - New York. Text and illustrations © 2016 Clavis Uitgeverij, Hasselt - Amsterdam-New York. All rights reserved.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از انتشارات کلاویس (Clavis) خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.



www.hoopa.ir



info@hoopa.ir

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱

واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
هر گونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

نگهداری‌اش آسان است



خُف برای خرید یک خرگوش سفید وارد فروشگاه حیوانات شد.
توی این ماه بارِ سومش بود.

دیوورچه گفت: «شرمنده‌ام خُف! خرگوش‌هایمان تمام شده‌اند.
نه فقط سفیدها، بلکه قهوه‌ای‌ها و سیاه‌ها هم فروش رفته‌اند.»
خُف گفت: «من فردا نمایش دارم. صد تا آدم می‌آیند شعبده‌بازی
من را تماشا کنند. اگر خرگوشی در کار نباشد، چطوری نمایش
بیرون آوردن خرگوش از توی کلاه را اجرا کنم؟ بهترین تردستی
من همین است. اصلاً همه برای تماشای این قسمت از نمایش
می‌آیند.»

دیوورچه پرسید: «پس خرگوش قبلی چه شد؟»

خُف از ته دل آه کشید. خرگوش قبلی فرار کرده بود، چون حوصله‌اش از نمایش سر می‌رفت. وضع خرگوش‌های قبل از آن هم همین بود. هیچ کدام بیشتر از یک هفته دوام نمی‌آوردند. چون هیچ خرگوشی خوشش نمی‌آمد او را توی یک کلاه تنگ و باریک بچپانند و بعد گوش‌هایش را بگیرند و بیرون بکشندش.

دیوورچه گفت: «اصلاً چرا برای تردستی چیز دیگری از توی کلاه بیرون نمی‌آوری؟ مثل موز، دستگاه نان‌تُست‌کن یا همچنین چیزهایی. مثلاً خوبی موز این است که از تنگی کلاه شکایت نمی‌کند.»

خُف گفت: «مردم برای خرگوش می‌آیند. وقتی می‌بینند موجود زنده‌ای را از توی کلاه بیرون می‌آورم، ذوق می‌کنند. اما... درآوردن موز از توی کلاه؟ نه! هیچ لطفی ندارد.»

دیوورچه همان‌طور که دوروبر فروشگاه را نگاه می‌کرد، سخت توی فکر بود. می‌خواست هر جور شده به خُف کمک کند.

«اگر یک پنگوئن از توی کلاه شعبده‌بازی‌ات بیرون بیاوری چه؟ به نظرت این هم برای مردم عادی است؟»

خُف پرسید: «پنگوئن؟! نه. اصلاً هم عادی نیست. ولی حالا پنگوئن از کجا پیدا کنم؟ فردا نمایش دارم.»

خنده‌ی رضایت‌آمیزی روی لبان دیوورچه نقش بست.

«اتفاقاً یک پنگوئن توی فروشگاه دارم. بیا ببینش. آنجاست، ته فروشگاه، بغل ماهی‌های قرمز.»

با هم به انتهای فروشگاه رفتند. وسط اتاقی شیشه‌ای، پنگوئن کوچکی ایستاده بود و ماهی‌های قرمز را نگاه می‌کرد. خُف را که دید، نگاه دوستانه‌ای به او انداخت.

دیوورچه گفت: «به نظرم حیوان باهوشی است و خیلی زود چیزهایی را که برای تردستی باید بداند، یاد می‌گیرد. نگهداری از او هم آسان است. سه بار در روز بهش ساردین بده و خیالت راحت باشد که شکایت نمی‌کند.»

خُف پرسید: «اسمش چیه؟»

دیوورچه گفت: «راستش نمی‌دانم. فکر کنم هنوز اسم ندارد. تو هرچی خواستی صدایش کن.»

خُف نگاهی خریدارانه به پنگوئن انداخت. چون خیلی کوچک بود، راحت توی کلاه شعبده‌بازی جا می‌شد. تهیه‌ی ساردین هم کار سختی نبود.

خُف گفت: «خب پس. می‌برمش!»

بعد کمی پول به دیوورچه داد و او هم پنگوئن را از توی اتاقتک شیشه‌ای بیرون آورد.

خُف به پنگوئن گفت: «بزن برویم جوان!» و به طرف درِ خروجی به راه افتاد. پنگوئن پشت سرش تاتی‌کنان آمد. بعد با دیوورچه خداحافظی کردند و رفتند.

به ماشین که رسیدند، خُف پرسید: «می‌خواهی جلو بنشینی؟» پنگوئن با شادی سر تکان داد. بعد در سمت راننده را باز کرد و خودش را بالا کشید و روی صندلی نشست.

خُف پشت فرمان نشست و گفت: «کمربندت را ببند.» بعد به راه افتادند.

در یکی از خیابان‌ها منتظر سبز شدن چراغ‌راهنمایی بودند.

پنگوئن گفت: «آشیل.»

خُف با تعجب به بغل‌دستی‌اش نگاه کرد. «چیزی گفتی؟»

پنگوئن گفت: «اسمم این است. خانم فروشنده گفت که اسم

ندارم، اما اسم من آشیل است.»



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....